

کند، یعنی هر يك از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست، بلکه از دو جزء جداگانه جمله سخن باید گفت.

برای مثال:

خراب ساختن:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
(حافظ)

در این شعر فعل مرکب خراب خواهم ساخت دارای معنی واحدی است یعنی از خواندن آن دو مفهوم خراب و ساختن که با یکدیگر متضادند به ذهن نمی‌آید. بلکه خواننده يك معنی، یعنی ویران کردن را درمی‌یابد. بنابراین از مجموع دو کلمه تنها يك معنی حاصل می‌شود.

اما در عبارت دیوار ساختن دو معنی جداگانه وجود دارد که یکی مفهوم دیوار و دیگری مفهوم اصلی و درست ساختن یعنی بنا کردن است. بنابراین خراب ساختن فعل مرکب است. اما دیوار ساختن کلمه مرکب نیست و دو جزء مستقل جمله است. فعلهایی را که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و از مجموع آنها «فعل مرکب» حاصل می‌شود همکرد خواندیم. مشخص این گونه فعلها این است که در ترکیب، دیگر معنی اصلی را از دست می‌دهند و یا معنی ثانوی پیدا می‌کنند یا تنها به عنوان جزء صرفی بکار می‌آیند.

یکی از نشانه‌هایی که از روی آن می‌توان حکم کرد که در نظر اهل زبان فعل مرکب يك «واحد» تلقی می‌شده ساخت صرفی آنها در بعضی از زمانهاست: مثلاً در زبان فارسی دوره نخستین بر سر ماضی ساده، جزء پیشین «ب-» درمی‌آید: «بکرد، بنمود». در همان مورد صیغه‌های فعل مرکب غالباً از این جزء عاری هستند:

جولان کرد روی نمود

و در فارسی اخیر مضارع التزامی از فعل ساده همیشه «ب-» می‌گیرد:

باید بروم می‌خواهد بیند

اما مضارع التزامی از فعل مرکب در بیشتر موارد بدون این جزء می آید:

می خواهند نفوذ کنند باید عجله کند

(۲،۴) همکردهای فارسی که بیشتر مورد استعمال دارند به ترتیب الفبا از این

قرار است:

آمدن	خوردن	شدن	گشتن
آوردن	دادن	فرمودن	نمودن
ایستادن	داشتن	کردن	نهادن
بردن	دیدن	کشیدن	یافتن
بستن	رفتن	گردیدن	
پیوستن	زدن	گردانیدن	
خواستن	ساختن	گرفتن	

هر يك از این فعلها با يك یا چند نوع کلمه ترکیب می شوند و معنی حاصل از

این ترکیب در موارد مختلف گاهی متعدی و گاهی لازم است. بنابراین باید چگونگی

استعمال هر يك را جداگانه مورد بحث قرار داد:

کردن

(۳،۴) فعل کردن رایجترین همکرد در فارسی است. این فعل هم با اسم، هم

با صفت^۲ ترکیب می شود و در همه موارد تنها وظیفه جزء صرفی دارد، چنانکه

گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می شود. برای مثال:

شتاب کردن = شتافتن

آرایش کردن = آراستن

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جعلی ساخته می شود،

ترکیب آن اسم با همکرد کردن درست همان معنی را بی کم و بیش بیان می کند:

جنگ کردن = جنگیدن

(۲) کلماتی که در معنی قید نیز به کار می روند از مقوله صفت شمرده شده اند. مانند:

دور، نزدیک، بیرون...

غارت کردن = غارتیدن

رقص کردن = رقصیدن

طلب کردن = طلبیدن

اما انواع ترکیب این فعل با کلمات دیگر از این قرار است:

الف) ترکیب با اسم:

هر اسم معنی فارسی، چه بسیط و چه مشتق از فعل، و همه مصدرهای عربی که در فارسی اسم مصدر شمرده می‌شوند، با همکرد کردن ترکیب می‌شوند و فعل مرکب می‌سازند:

زاری کردن:

يك چند ز درد عشق زاری کردم زاری دیدم چنانکه خواری بيمر

(فرخی ۱۲۹)

آرایش کردن:

چو آرایش کند او را فراوان به زر و گوهر و دیبای الوان

(ویس ۴۲)

تسلیم کردن:

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن ساعت حصار تسلیم کردند (عقد ۲۳)

پایمردی کردن:

... و می‌باید که مرا پایمردی کنی (سیاست خ ۱۱۰)

شتاب کردن:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند

عقاب را به بلك بشکند سرین و دو بال

(فرخی ۲۱۸)

افسوس کردن:

چو بودی در گهرمان بی‌نیازی به که کردی جهان افسوس و بازی

(ویس ۴۴۹)

آواز کردن:

... و فلان غلام را آوازکن (سیاست خ ۲۵)

و مثال اسم و مصدر عربی که با فعل کردن ترکیب می‌شوند:

خبر کردن (سیاست خ ۵۷)، اظهار کردن (سیاست خ ۱۰)، تخلیط کردن

(سیاست خ ۷۲)، مناظره کردن (سیاست خ ۱۵۰)، تخلص کردن (فرخی ۳۶)،

تفاوت کردن (مجمعل ۱۱)، استقبال کردن (برامکه ۳)، التماس کردن (کیمیای)

حاصل این ترکیب به حسب معنی جزء نخستین گاهی لازم و گاهی متعدی

است.

ب) ترکیب با صفت.

همه سفتهای متداول در فارسی، چه از اصل فارسی و چه از اصل عربی، با

فعل کردن صرف می‌شوند:

تهی کردن:

تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس ناختن بردی آنجا زایدر

(فرخی ۵۶)

آگاه کردن:

و ملائکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه چیز پاک کردم

(سیستان ۵۱)

آباد کردن:

یعقوب آن همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آبادکرد

(سیستان ۲۲۶)

استوار کردن:

پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند (مجمعل ۳۶۷)

سرد کردن:

چون در پیش امیرالمؤمنین بنشست هم نخستین بار در حال او را سردکرد

(سیاست خ ۱۳۰)

مهجور کردن:

اگر او را مالی باشد بستاند و به خزانه‌ها آرد و او را مهجورکنند

(سیاست خ ۱۵)

عربان کردن:

به خواب ماند نوک سنان او گر خواب

چو در تن آید تن را ز جان کند عربان

(فرخی ۲۷۶)

حاصل ترکیب صفت با همکرد کردن همیشه فعل متعدی است.

ج) ترکیب با صفت‌هایی که معنی قید دارند.

همه صفت‌هایی که معنی زمان و مکان و حالت دارند نیز، به شرط آنکه معنی

اقتضا کند، با همکرد کردن ترکیب و صرف می‌شوند:

دور کردن:

حاجب درگاه او را دورکند

(سیاست خ ۸۸)

بیرون کردن:

مغز سرشان از جهت آن بیرون‌کردند

(مجموعه ۴۰)

حاصل ترکیب قید با همکرد کردن غالباً متعدی است.

ساختن

۴،۳) همکرد ساختن تنها با صفت فعل مرکب می‌سازد. حاصل این ترکیب

درست معادل ترکیب صفت با همکرد کردن است.

پراکنده ساختن = پراکنده کردن:

می‌خواهد که ملک از خانه تو ببرد و گنجهای تو پراکنده سازد (سیاست خ ۱۴۷)

روان ساختن = روان کردن

که رزم مرا کرده‌ای آرزوی روان سازم از خونت ایدر به جوی

(شاهنامه ۱۱۱)

گاهی نیز با اسم معنی ترکیب می‌شود، و این در مواردی است که از اسم مفهوم صفت اراده شده باشد، مانند بدل به معنی بدل در این مثال:
بدل ساختن:

بلکه آن را به هوا ساز بدل به هوایی که بود عشق ازل
(هفت ۵۶۱)

پاره ساختن: اینها (هندوانه) را پاره‌ساز که خوردندگان می‌رسند
(انیس ۱۰۴)

گرم ساختن: توانستم که آب گرم سازم و غسل آرام
پاک ساختن: ز فرزند تو باشد آن پاکدین ز ضحاک او پاک سازد زمین
(انیس ۱۲۷)
(شاهنامه)

در موارد دیگر که از فعل ساختن معنی فراهم کردن، ترتیب دادن، تبدیل کردن برمی‌آید آنرا جزء ترکیبی و جمع آنرا با اسم از قبیل فعل مرکب نباید شمرد:
دعوت ساختن:

امشب می‌باید که دعوتی سازی
(اسرار ۹۰)
حیله ساختن:

چون به اقصای جهان از ملحدان یابی خیر
حیله‌سازی تا کنی بر چوب خشک او را سوار
(فرخی ۷۷)

وطن ساختن:

پس او در جزیره بنواغلب قرار گرفت و آنجا وطن ساخت
(سیاست خ ۱۶۸)

سهر ساختن (از چیزی):

خورد ز تیر تو با خطر تازد زان ز مه که گهی سپرم‌سازد
(حدیقه ۵۳۶)

فعل‌های مرکب با ساختن همیشه متعدی است.

نمودن

۵۴) معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهارکردن و مانند اینهاست. اما هنگامی با اسم یا صفت فعل مرکب می‌سازد که هیچیک از این معانی بطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل کردن است و در همه موارد جانشین آن می‌تواند شد:

زاری نمودن = زاری کردن:

اگر پیمان چنین خواهدت بودن چه باید این همه زاری نمودن
(ویس ۱۵۸)

بندگی نمودن = بندگی کردن:

چون مه از تو نیافریده خدای تو به از خلق بندگیش نمای
(حدیقه ۵۵۰)

سعی نمودن = سعی کردن:

هیچ کس در پروردن وی سعی ننماید
استقبال نمودن = استقبال کردن:

چون آیات منصوره به مبارکی به حدود کرمان رسید، به قدم طاعت استقبال
نموده بودند
(عقد ۴۲)

نهان نمودن = نهان کردن:

دژی که زیر دامن دولت نهان نمود ترحیب جان جانش به اهل جهان نمود
(عقد ۸۷)

اصرار نمودن = اصرار کردن:

بر خطا اصرار ننماید
(کلیله ۴۰)

۶۴) استعمال همکرد نمودن بجای کردن در آثار دوره اول فارسی دری (یعنی از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم) کمتر است و سپس چون فعلهای مرکب با کردن فراوان می‌شود نویسندگان برای پرهیز از تکرار کلمه، بیشتر همکرد نمودن را به جای کردن می‌آوردند، تا آنجا که در نثر معاصر فارسی نمودن در همه موارد

می تواند جانشین کردن باشد.
فعلهای مرکب با نمودن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

دادن

(۷،۴) دادن تنها با اسم معنی فعل مرکب می سازد:

رضا دادن:

(سیاست خ ۱۰) و رضا دهند بدانچه در دل دارد

گواهی دادن:

(سیاست خ ۲۱) وطن بنده گواهی می داد که او گناهکار است

اقرار دادن:

(سجستانی ۵) و ما را واجب است اقرار دادن به کبریایی و عظمت او

امان دادن:

(سیستان ۸۱) امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید

پند دادن:

(بیهقی ۱۰) و او را لختی پند دهید

سوگند دادن:

(سیاست خ ۱۵۸) پس عبدالله میمون مبارك را سوگند داد

فرمان دادن:

و از خدای در خواهم که آتش را فرمان دهد تا بر پیامبری من گواهی دهد

(سیاست خ ۱۴۲)

وعده دادن:

(سیاست خ ۹۱) گفت یارب وعده دادی که فرعون را هلاک کنی

نجات دادن:

که نجاتم دهی بدین دو سبب زین چنین جمع پیخبر یارب

(حدیقه ۶۴۳)

نظم دادن:

عقد ممالک کرمان را از سر نظمی می دهند

(عقد ۸۵)

داد دادن:

رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته‌ای

(اسرار ۲۷۲)

آرایش دادن:

بعضی طریق ترصیع و تسجیع می سپرند و مقاطع سخن را بدان حیلت

آرایش می دهند

(التوسل ۹)

تاب دادن:

و هر روز اضطراب جانب زیادت می شد و لشکری غذا بر غدر تاب می دادند (عقد ۹)

از همکرد دادن با اسم ذات فعل مرکب حاصل نمی شود، یعنی عبارتهائی

مانند: خلعت دادن، نان دادن، زر دادن، کتاب دادن فعل مرکب شمرده نمی شوند. اما

گاهی اسم ذات در استعمال با این همکرد معنی مجازی دارد و در این حال باید

مجموع را «فعل مرکب» محسوب داشت.

دست دادن = میسر شدن:

و علم هر کس را دست ندهد

(اسرار ۹)

تن دادن = تحمل کردن:

ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم

(شاهنامه ۱۷۸۵)

و از این قبیل است افعال دل دادن به معنی توجه کامل کردن و پا دادن به معنی

پیش آمد مناسب در فارسی جاری امروز.

اما افعال مرکب که با دو همکرد کردن و دادن به کار می روند با هم نسبتهای

مختلف دارند:

گاهی فعل مرکب با کردن لازم است و با دادن متعدی، مانند: تغییر کردن

و تغییر دادن، فرمان کردن و فرمان دادن، عشوه کردن و عشوه دادن، انتقال کردن و انتقال دادن،

جای کردن و جای دادن، داد کردن و داد دادن.

گاهی فعل مرکب با کردن متعدی يك مفعولی است و با دادن به متمم نیز محتاج می‌شود، مانند: نشان کردن و نشان دادن.

گاهی هر دو ترکیب در معنی یکسان است: مانند: ندا کردن و ندا دادن، تحویل کردن و تحویل دادن.

گاهی از ترکیب کلمه واحد با این دو همکرد دو معنی بکلی متفاوت حاصل می‌شود، مانند: یاد کردن در معنی به خاطر آوردن؛ یا ذکر کردن و یاد دادن در معنی آموختن؛ یا روی کردن به معنی متوجه شدن و روی دادن به معنی اتفاق افتادن و واقع شدن.

زدن

۸۱۳) این همکرد تنها با اسم ترکیب می‌شود، و طبعاً مانند موارد دیگر در صورتی فعل می‌سازد که معنی اصلی کلمه، یعنی ضرب در آن نباشد. فعل مرکب با زدن غالباً لازم است:

مثل زدن:

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که... (سیاست خ ۱۷)

لبیک زدن:

بیار باده که لبیک عشق یار زدیم سرای پرده دل سوی آن نگار زدیم
(حسن ۲۰۰)

پر زدن:

سدره نشینان سوی او پوزند عرش روان نیز همین در زند
(مخزن ۶)

قرعه زدن:

بر همه شاهان ز بی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
(مخزن ۳۶)

رای زدن:

انجمن ساختند و رای زدند سرکشی را به پشت پای زدند
(هفت ۸۵)

نوا زدن:

مطرب بینوا نوا نزنند اندران مجلسی که نیست نوا
(فرخی ۱۲۰۴)

نعره زدن:

دلاور ز گفت پند چون هژبر یکی نعره زد کابر خون شد در ابر
(گرشاسب ۴۷)

گام زدن:

نزدگام هر چند برگاشتش پیاده شد از دست بگذاشتش
(گرشاسب ۵۱)

لااف زدن:

چگونه در صف مردان کارلااف زنند جماعتی که ندانند نیزه از ناچرخ
(التوسل ۲۹۹)

گاهی نیز حاصل ترکیب با این کلمه فعل متعدی است:

آسیب زدن:

به که ضبط مال و عقد حبیب ساحران را زند به علم آسیب
(حدیقه ۶۱۰)

آتش زدن:

آتش در ایشان زدند و برین نسق پروبال خویش به دست خود می کند
(عقد ۱۳)

بغیه زدن:

خاطر خیاط عقل گر چه بسی بغیه زد هیچ قبائی ندوخت لایق بالای عشق
(عطار ۳۴۱)

گاهی نیز ترکیب این فعل معنی مجازی دارد:

پهلوزدن = برابری کردن:

آن که پهلوی همی زند با من پهلویی را نداند از دامن
(حدیقه ۷۱۳)

سر زدن = بالا آمدن:

شب تیره تا سرزد از کوه شید بید کوه چون پشت پیل سپید
(شاهنامه ۱۳۳۷)

یا به معنی دیدار کردن در فارسی امروز: درفتم که به دوستان سر بزفم

خوردن

(۹۰۳) این فعل در صورتی که معنی مجازی قبول یا تحمل از آن برآید با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:
اندوه خوردن:

اگر هیچ کس نصرت ما نکند، یا ابوبکر، اندوه مخور
(سیاست خ ۱۱۹)

حسرت خوردن:

بسی اندیشه و فکرت بکردند بسی خوقابه و حسرت بخوردند
(الهی ۲۰۱)

تأسف خوردن:

مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند
(سیستان ۲۸۶)

فریب خوردن:

کرا در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد
(شاهنامه ۵۱۶)

ز نهار خوردن:

ز شهر و با همه شاهان گله کرد که بی دین چون شد ز نهار چون خورد
(ویس ۵۷)

سوگند خوردن:

(سیستان ۴۵)

و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم

غوطه خوردن:

(برامکه ۸)

ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد.

بردن

(۱۰،۳) همکرد بردن تنها با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال البته معنی اصلی آن یعنی حمل مراد نیست. فعل مرکبی که از آن حاصل می‌شود گاه معادل است با فعلی که از ترکیب با کردن به دست می‌آید:

گمان بردن = گمان کردن:

ورش بیوئی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان

(سیستان ۳۱۷)

حمله بردن = حمله کردن:

(بیهقی ۱۹۱)

هان ای آزاد مردان حمله برید

آرزو بردن = آرزو کردن:

در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری

(معارف ۲۱)

سجده بردن = سجده کردن:

پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپاس

(هفت ۸۵)

نماز بردن = نماز کردن، تعظیم کردن:

بر زمین بوسه داد و برد نماز گفت کای شهریار بنده نواز

(هفت ۱۱۴)

در موارد دیگر مفهوم تحمل و قبول از آن برمی‌آید و معادل فعلهای مرکب با

کشیدن و دیدن است:

جور بردن = جور کشیدن، جور دیدن:

گربه از بهر لقمه جور برد
بیر و شیر و پلنگ خود بدرد

(حدیقه ۷۳۶)

خجالت بردن = خجالت کشیدن:

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجالت
خدایگانا زین کاخ و بوستان برخور

(فرخی ۱۳۲)

رنج بردن = رنج کشیدن:

هر که از چاکری و خدمت او رنج برد

رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست

(فرخی ۲۹)

آوردن

(۱۱،۳) همکرد آوردن هم با اسم و هم با صفت ترکیب می شود. حد ترکیب با

اسم بحسب معنی گاهی لازم و گاهی متعدی است:

اسلام آوردن = مسلمان شدن:

(معارف ۲۸۹)

اگر یگانه می شوی و اسلام می آوری

پناه آوردن = پناهنده شدن:

به سوی مدح خواه آر پناه

چون شدی فارغ از مدایح شاه

(حدیقه ۶۰۲)

عصیان آوردن = عصیان کردن

از در خانه او دولت برتافت عنان

هر که برتافت عنان از تو و عصیان آورد

(فرخی ۲۸۱)

اصرار آوردن = اصرار کردن:

و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان... به دمشق اندر

(سیستان ۱۰۰)

بردند

گذاره آوردن = گذراندن:

(سیستان ۳۷۹)

ایشان را به کشتی گذاره آوردند

حمله آوردن = حمله کردن:

(معارف ۵۵)

و به سوی تو حمله می‌آورد

تاب آوردن = تحمل کردن:

اگر چه خامشی فرمود لیکن دلم با خامشی ناورد قابی

(عطار ۵۶۴)

اما در ترکیب با صفت همیشه متعدی است:

پدید آوردن:

(سیستان ۹)

او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد

حاصل آوردن:

انبساط انقباض ازو در دل هر زمان آورد همی حاصل

(حدیقه ۶۹۵)

حاضر آوردن:

(کلیده ق ۳۳)

علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند

سؤال آوردن:

که داند عشق را هرگز نهایت سؤالی مشکل آوردی و منکر

(فرخی ۶۱)

فراهم آوردن:

به نکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آورد زود

(هفت ۲۱۲)

رفتن

(۱۲،۳) تنها با اسم ترکیب می‌شود. از آن فعل لازم حاصل می‌شود و معادل

ترکیب با همکرد شدن و گاهی به معنی روی دادن است. مورد استعمال آن فراوان

نیست و از قرن هشتم به بعد در نثر به ندرت دیده می‌شود. مگر در نوشته‌هایی که به شیوه کهن تمایل دارند:

عتاب رفتن:

اگر جز این کنید با ایشان عتاب رود (سیاست خ ۷۲)

سخن رفتن:

میان گودرز و طوس سخن رفت (مجموعه ۴۷)

استدعا رفتن:

و خط این دوست و دیگر مخلصان... استدعا می‌رود (التوسل ۱۴۶)

مضایقت رفتن:

استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت رفت (عقد ۸۸)

عهد رفتن:

آن چنان رفت عهد من ز نخست با که با آنکه عهد اوست درست

(هفت ۸۳)

مصاف رفتن:

به ضرب صفاح و طعن رماح مصافهای سخت می‌رفت (عقد ۴۱)

آمدن

(۱۳،۴) همکرد آمدن درست معادل شدن است و در ترکیب با صفت جامد یا

صفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می‌سازد:

گشته آمدن = گشته شدن:

پس از دو سه حرب سخت اسفندیار گشته آمد (بلعمی ج ۶۶۸)

برابر آمدن = برابر شدن، روبرو شدن:

آنکاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسپ با لشکر فرزاسپ

(بلعمی ج ۶۶۱)

برابر آمدند

گفته آمدن = گفته شدن:

(بلعمی چ ۶۶۰)

و قصه رستم بعضی گفته آمده است

نزدیک آمدن = نزدیک شدن:

(بلعمی چ ۵۱۰)

گشادن حصار نزدیک آمد

پدید آمدن = آشکار شدن:

پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان را پدید آمد از کافری او

(بلعمی چ ۷۶)

دریده آمدن = دریده شدن:

اگر پیراهن از پیش دریده آمده جرم یوسف راست و اگر از پس دریده آمده جرم

(قصص ۱۵۸)

زلیخا راست

این همکرد بعد از قرن ششم کم کم منسوخ شده و در زمانهای اخیر استعمال

آن بسیار نادر است.

داشتن

(۱۳،۴) با اسم و صفت فعل مرکب می سازد و در این حال البته مفهوم اصلی

یعنی مالکیت از آن بر نمی آید. در بیشتر موارد، همکرد داشتن با کردن معادل است، اما مفهوم دوام و امتداد نیز در آن هست، یعنی کاری یا صفتی که استمرار دارد.

محروم داشتن = محروم کردن + دوام و استمرار:

لاف تو محروم می دارد ترا ترک آن پنداشت کن در من در

(مثنوی ۴۹۴)

اختلاط داشتن = اختلاط کردن + دوام و استمرار:

(مقامات ۲۰۷)

و نیز روزی چند با علما و ادبا اختلاط داشت

در بعضی ترکیبات نیز مفهومی معادل انگاشتن و شردن دارد:

خوار داشتن:

(بیهقی ۸۳)

و ایشان سخن او را خوار داشته

سبک داشتن:

اگر رسالت آن پیر تو سبک می‌داری، سخن او به نزد ما بس عزیز است
(اسرار ۱۰۰)

بزرگ داشتن:

امیر ابو جعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد (سیستان ۳۱۴)
در موارد دیگر تفاوت صریحی میان فعل مرکب با داشتن یا کردن به نظر

نمی‌رسد:

تسلیم داشتن = تسلیم کردن:

و حصار را تسلیم داشتند (سیستان ۴۰۹)

دریغ داشتن = دریغ کردن:

و تو به کار دیوان از ما نان دریغ می‌داری (سیاست خ ۱۹)

عرضه داشتن = عرضه کردن:

هر چه تو را خبر بود باید که بر رای ما عرضه داری (اسرار ۳۶۶)

در بعضی موارد ترکیب اسم با داشتن معادل ترکیب صفت با بودن است:

وقوف داشتن = واقف بودن:

و او زبان مرغان دانستی و بر فحاری الحان ایشان وقوف داشتی

(عقد ۶۵)

ارادت داشتن = ارادتمند بودن:

تو به من گر ارادتی داری تاکنم دعوی پرستاری

(هفت ۲۱۲)

گاهی با اسم ذات فعل مرکب می‌سازد: و در این حال همیشه معنی مجازی

دارد:

پای داشتن = طاقت داشتن:

پای نداشت بوالفتح با ایشان، به هزیمت برفت (سیستان ۳۲۶)

چشم‌داشتن = توقع داشتن:

- آن دگرها را نیز چشم می‌داد
چشم دادم ز خداوند که او خواهد یافت
(معارف ۱۱۱)
- آن بزرگی که همی یافت به مردی سهراب
(فرخی ۱۷)
- گوش داشتن = حفظ کردن، مراقبت کردن:
- شیخ گفت بی‌نمازی باید تا جامه شما را گوش می‌دارد
(اسرار ۶۴)
- گرفتن
- ۱۵۰۳) گرفتن بیشتر با اسم معنی ترکیب می‌شود و از حیث معنی در این
حال معادل صفتی است که با شدن به کار برود.
- انس گرفتن = مأنوس شدن:
- تا مرغان هوا و ددان و دیوان همه به حوا انس گرفتند
(سیستان ۴۰)
- خشم گرفتن = خشمگین شدن:
- معن را آن اندک آمد و بدان خشم گرفت
(سیستان ۱۴۴)
- آرام گرفتن = آرام شدن:
- کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند
(سیستان ۱۶۰)
- خوی گرفتن = خوگیر شدن:
- و چنان خوی گرفت که او را به صد کس از خانه بیرون نمی‌شد کردن
(سیاست خ ۱۰۵)
- نظام گرفتن = منظم شدن:
- و لشکر نظام گرفت
(سیاست خ ۲۱)
- قوت گرفتن = قوی شدن:
- تا آن سخن مدد و قوت گیرد
(مقامات ۱۰۵)
- التهاب گرفتن = ملتهب شدن:
- و نایره خشم ما التهاب گیرد
(التوسل ۱۳۵)
- مایه گرفتن = مایه‌ور شدن:

فرعی ندهد عمر کز او مایه نگیرد اصلی نکند تیغ چو پولاد نباشد

(حسن ۲۵۹)

گرفتن هر گاه با فعل دیگر به صیغه مصدر به کار رود معنی نمود آغازین به فعل می دهد: خواندن گرفت، یعنی خواندن را آغاز کرد.

ستودن گرفت آن گهی زال را خداوند شمشیر و کویال را

(شاهنامه ۲۲۶)

فعل مرکبی که با گرفتن به کار می رود همیشه لازم است. گاهی همان کلمه با همکردادن صورت متعدی آن فعل را می سازد:

یاد گرفتن ، یاد دادن

قوت گرفتن ، قوت دادن

نظام گرفتن ، نظام دادن

مایه گرفتن ، مایه دادن

صورت گرفتن ، صورت دادن

انجام گرفتن ، انجام دادن

گاهی نیز فعل گرفتن با صفت به کار می رود و در این حال معنی فرض کردن و

تلقی کردن دارد:

آسان گرفتن، سخت گرفتن

اندک گرفتن، دشوار گرفتن

دیدن

(۱۶،۳) این فعل نیز همیشه با اسم معنی ترکیب می شود و غالباً مفهوم قبول

و تحمل دارد:

رنج دیدن:

وان که به شادی یکی قدح بخورد زوی رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

(سیستان ۳۱۸)

گاهی معنی مجازی تشخیص دادن از آن برمی آید:
صواب دیدن:

باید که اولیاء و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند

(بیهقی ۸)

صلاح دیدن:

اگر صلاح بینی مرا دستوری ده تا در پیش وزیر ابی علی یحیی بن خالد -

برمکی شوم (برامکه ۱۱)

واجب دیدن:

و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید (کلیله ق ۲۶)

گاهی این فعل مرکب صورت لازم فعلی است که با دادن ساخته شده و معنی

متعدی دارد:

رنج دیدن ، رنج دادن

زجر دیدن ، زجر دادن

و گاهی صورت لازم فعلی است که با زدن ترکیب شده باشد:

صدمه دیدن ، صدمه زدن

لطمه دیدن ، لطمه زدن

آسیب دیدن ، آسیب زدن

کشیدن

(۱۷،۴) این فعل با اسم معنی ترکیب می شود و در این حال غالباً معنی تحمل

را در بر دارد و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

ریاضت کشیدن:

اگر صد کس همانا ریاضت بکشد که او کشیده است حق تعالی بدیشان آن

(اسرار ۱۳۲)

ندهد

اندوه کشیدن:

(اسرار ۱۵۶)

اکنون تو شاد می باش و خرم زی تا ما اندوه می کشیم

رنج کشیدن:

(معارف ۱۱۶)

رنج آن لقمه بکشید

گاهی در ترکیب با اسم ذات معنی مجازی می‌دهد:

سرکشیدن = طغیان کردن:

رستم آن را منکر شد... و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید

(سیستان ۳۴۵)

دست کشیدن = منصرف شدن:

نخست‌گردن او را افکار کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد

(بیهقی ۱۵۳)

در مواردی که مفهوم کشش و امتداد از آن برآید همکرد شمرده نمی‌شود و

فعل مرکب نمی‌سازد، بنابراین کلمات دیوارکشیدن، صف کشیدن، قد کشیدن، لشکرکشیدن، نفس کشیدن، و مانند آنها را نباید فعل مرکب شمرد.

پیوستن

(۱۸،۳) استعمال آن در ترکیب فعل نادر است. با اسم معنی ترکیب می‌شود

و غالباً معادل همکرد مرون است:

سعی پیوستن:

در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی به قصد و عمد سعی پیوندند

(التوسل ۲۶)

شروع پیوستن:

(التوسل ۹)

به غرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست

بستن

(۱۹،۳) در مواردی که مفهوم اصلی ازان اراده نشود با اسم معنی فعل مرکب

می‌سازد.

دل بستن:

بند دل به عروس جهان تو از شهوت

و گرچه در سر زلفش هزار دلبندی است

(مقامات ۸۰)

لهت بستن:

نگر تا بر من این نهمت نبندی که هرگز ناید از من ناپسندی

(ویس ۱۹۰)

صورت بستن:

این اثر در حق خداوند صورت نبندد

(معارف ۶۳)

در مواردی که مفهوم اصلی آن برجا بماند همکرد شمرده نمی‌شود: آذین

بستن، عقد بستن.

نهادن

(۲۰،۳) در بعضی موارد می‌توان آن را همکرد شمرده و معادل کردن دانست.

با اسم معنی ترکیب می‌شود:

بنا نهادن = بنا کردن:

او عمارت ربن شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد و عمارت بیفزود اندر بلخ

(مجموعه ۵۱)

اساس نهادن = پی‌ریزی کردن:

زهی رفیع محلت برون ز حد قیاس

بنای دولت و دین را قوی نهاد اساس

(حسن ۹۹)

و گاهی در ترکیب، معنی پذیرفتن دارد:

عذر نهادن:

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید

(عقد ۶۲)

خواستن

(۳۱،۳) هر گاه این اصل را بپذیریم که همکرد آن است که در ترکیب بر معنی اصلی خود دلالت نداشته باشد فعل **خواستن** را نمی توان از این مقوله دانست، زیرا که در اکثر احوال مفهوم تقاضا در آن باقی می ماند. با این حال در بعضی موارد خاص شبیه همکرد است:

زنهار خواستن:

(سیستان ۱۴۴)

داماد ربیبل زنهار خواست

عذر خواستن:

(سیستان ۱۵۲)

اندر وقت اورا پیش خویش آورد و عذر خواست

بار خواستن:

(برامکه ۱۸)

یکی مرد بردر است... و بار می خواهد

شدن

(۳۳،۳) شدن از جمله فعلهای اسنادی است یعنی عارض شدن حالی یا صفتی را به نهاد جمله نسبت می دهد. در این مورد مانند بودن^۳ است و آنرا همکرد نباید شمرد:

کور شدن:

جاوید بدین هر دو ملك ملك قوی باد تا کور شود دشمن بدبخت نگونسار

(فرخی ۱۲۲)

(۳) فعل بودن را از قبیل همکرد که با اسم و صفت «فعل مرکب» می سازد نمی توان شمرد. این فعل گاهی جزء صرفی همه افعال دیگر است که صیغه های «ماضی نقلی» و «ماضی بعید» به وسیله آن ساخته می شود و در این حال «معین فعل» است مانند:

رفته بود

رفته است

و گاهی فعل اسنادی است که صفتی را در جمله باز بسته نهاد قرار می دهد.

این مرد خردمند است

ناعم سفید است

فردوسی سخنور بزرگی بود

اردشیر پهلوان بود

و البته پهلوان بودن یا سفید بودن را نمی توان فعل مرکب شمرد زیرا که هر یک از دو جزء در این گونه عبارتها معنی مستقل و اصلی خود را حفظ می کنند و از مجموع آنها معنی واحد حاصل نمی شود.

گرسنه شدن:

(کیمیا ۹)

چون گرسنه شوی نان خوری

سپری شدن:

(مجمعل ۲۴)

که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود

پیدا شدن:

(مجمعل ۲۲)

پس اهرمن پیدا شد

حرام شدن:

برخود هرآنکه کسوت کینت حلال داشت

خوش حلال گشت و حلالش حرام شد

(عقد ۴۲)

همچنین همه فعلهای ساده متعدی يك صورت مجهول دارند که از صفت مفعولی آنها با «شدن» ساخته می شود. در این حال جزء «شدن» را از نوع «معین فعل» باید محسوب داشت.

ساختن - ساخته شدن:

(اسرار ۲۵۸)

ایشان در این سخن بودند که آن مهم شیخ ساخته شد

ریختن - ریخته شدن:

و بسی خون بیگناهان که در شیشه صیانت نگاه داشته باشند بر زمین

(مرزبان ۱۸۵)

ریخته شود

گداختن - گداخته شدن:

آدم که مطلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد

(مقامات ۷۸)

گشادن - گشاده شدن:

(عقد ۴۲)

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند

کشتن - کشته شدن:

(سیستان ۷۳)

اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد